بیاید. چرا چنین اتفاقی می‌افتاد؟ چون کشور و خدمت کردن به مردم مملکتش را دوست داشت. این‌طور نبود که در کار برای فرمانده‌اش شرط و شروط بگذارد. پدر من هم مانند همه انسان‌های دیگر بعضی مواقع از شدت سنگینی کار خسته می‌شد. این را به شما بگویم که بابا همیشه براثر بی‌خوابی چشمان‌شان قرمز بود و تازه وقتی هم که برای استراحت به منزل می‌آمد، تلفن‌ها شروع می‌شد اما هیچ‌گاه اعتراضی نمی‌کرد و همیشه سعی داشت تا کارش را به‌نحو احسن به سرانجام برساند.

*** در منزل از پدر در مورد کارش و این‌که چه مسئولیتی دارد، سؤال می‌کردید؟**

پدر خیلی کم‌صحبت بود اما هر وقت از ایشان در مورد کارش می‌پرسیدیم، می‌گفتند «من سربازم.»

*** از حاج‌قاسم در منزل حرفی می‌زد؟**

ببینید این دو نفر با هم مثل دو دوست و دو یار بودند. این قدر به هم نزدیک بودند که حتی از اسرار زندگی یکدیگر اطلاع داشتند. مثلا یادم است وقتی فشار کار یا مسائل حاشیه‌ای زیاد می‌شد، حاج‌قاسم به بابا می‌گفت: «حسین! دعا کن دوتایی زودتر شهید شویم.»

*** اتفاق افتاده بود که آقای پورجعفری با حاج‌قاسم دچار اختلاف شوند؟**

اول این را بگویم که حاج‌قاسم جذبه خاصی داشت. یعنی اگر اولین بار ایشان را می‌دیدید، مبهوت هیبت ایشان می‌شدید. حجم کار هم آن‌قدر بالا بود که برخی از دوستان مجبور بودند از حاجی جدا شوند اما پدر این‌گونه نبود و تا پایان مسیر، کنار حاج‌قاسم ماند. بالاخره آنها هم مانند هر انسانی در جاهایی دچار اختلاف می‌شدند. یادم هست یک مرتبه بابا سرمسأله‌ای از دست حاج‌آقا ناراحت شده بود، چند روزی را در خانه ماند و سر کار نرفت. چند نفری از محل کار تماس گرفتند اما بابا جواب‌شان را نداد تا این‌که یکی از همکاران تماس گرفت و با پدرم قرار ملاقاتی گذاشت. وقتی بابا به آنجا رفته بود، حاج‌قاسم را هم دیده بود. حاج‌آقا بابا را بوسیده و با او صحبت کرده بود. این را هم بگویم که بابا واقعا آدم باگذشتی بود.

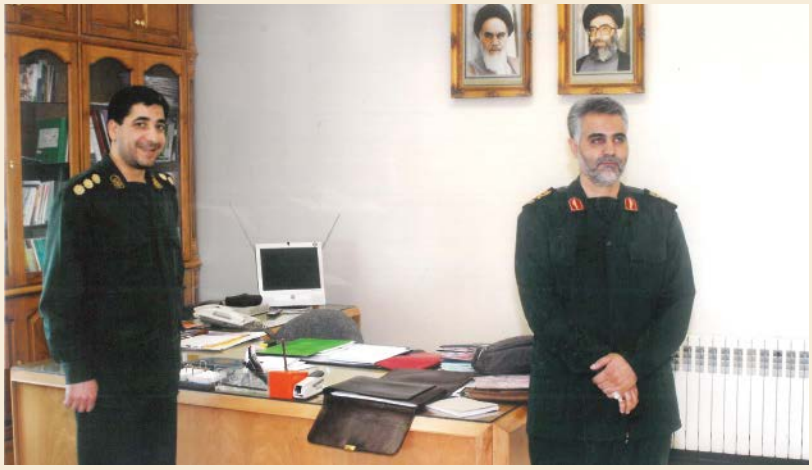

*** حاج‌قاسم برای آقای پورجعفری نامه هم نوشته بود.**

بله، یک نامه هفت‌صفحه‌ای نوشته بودند که بعد از همین ماجرایی بود که برای‌تان تعریف کردم.

*** حاج‌قاسم اهل مزاح و شوخی هم بود، پدر در این زمینه خاطره‌ای تعریف می‌کرد؟**

یک روز بعد از نماز سر به سر هم می‌گذارند و با شیلنگ آب همدیگر را خیس می‌کنند. از این گونه خاطرات زیاد با هم داشتند اما یک نکته را هم اشاره کنم؛ مثلا بعضی مواقع پیش می‌آمد که بابا مریض می‌شد و مجبور بود در خانه بماند. آن‌وقت بعد از یکی دو روز حاج‌قاسم به دیدن بابا می‌آمد.

*** به نظر شما چرا حاج‌قاسم این قدر به آقای پورجعفری علاقه‌مند بود؟**

این سؤال را باید از حاج‌قاسم می‌پرسیدید اما به نظر من پدرم جزو افرادی بود که توقع زیادی نداشت و کارهایی که به او سپرده می‌شد را با کمترین حاشیه انجام می‌داد. البته برخی هم به حاج آقا اعتراض داشتند که چرا همیشه پورجعفری باید کنار شما باشد اما حاج‌قاسم و پدرم واقعا به یکدیگر وابسته شده بودند.

*** آقای پورجعفری از دوستان حاج‌قاسم مانند شهید ابومهدی المهندس مطلبی می‌گفتند؟**

بابا خیلی از ابومهدی تعریف می‌کرد و می‌گفت: «ایشان واقعا انسانی پاک، بی‌ریا و بدون آلایش است.» یک مرتبه هم خاطره نحوه شهادت آقای بدرالدین (ذوالفقار) را تعریف کرد که قبل از شهادت ایشان، حاج‌قاسم با او جلسه داشته و بعد از پایان جلسه توسط یک موشک به شهادت رسیدند.

*** اگر بخواهید در یک جمله شهید پورجعفری را برای‌مان تعریف کنید، چه می‌گویید.**

می‌گویم او بسیار صبور بود. در خانه هم همین‌گونه بود. مثلا اگر کسی مطلبی به ایشان می‌گفت، با دقت می‌ایستاد و حرف طرف مقابل را گوش می‌داد اما خودش می‌دانست چه کار کند و چه کار نکند. این‌گونه نبود که با عجله تصمیم بگیرد.

حاج قاسم در کنار همرزمانش

کد روبه‌رو را اسکن کنید

آخرین دیدار

آخرین بار چه زمانی شهید پورجعفری را دیدید؟

۱۰ روز قبل از شهادت به منزل بابا رفتم. او در خانه تنها بود و مانند همیشه از بی‌خوابی چشم‌هایش قرمز بود. سلام و احوالپرسی کردیم. پدر روی مبل راحتی برای استراحت دراز کشید. من هم کارهایم را انجام دادم و زمان خروج از خانه بالای سرش رفتم. از خستگی خوابش برده بود. آرام پیشانی‌اش را بوسیدم، پدر چشمانش را باز کرد و گفت: «می‌خواهی بروی؟» گفتم: آره. گفت: «برو به سلامت.» اما تا قبل از شهادت چند مرتبه تلفنی با هم صحبت کردیم.